

# یاد مرگ

(ذکر الموت یمت الشهوات فی النفس ویقطع منابت الغفله ویقوی القلب بمواعده الله ویرق الطبع ویکسر

اعلام الهوی ویطفی نار الحرص ویحقّر الدنیا)

یاد مرگ شهوات نفس را بمیراند و ریشه های غفلت را نخلکند و باور قلب را به وعده های خداوند قوی و طبع

انسان را لطیف کند و نشانه های هوا و هوس را می سگند و آتش حرص و طمع را خاموش کند و دنیا را (نزدبنده) حقیر

کند. (مصباح الشریعہ ص 255)



همدی بکن ار پند پذیری دو سه روز تا پیشتر از مرگ بمیری دو سه روز

دنیا زن سیری است چه باشد از تو با سیر زنی انس نگیری دو سه روز

ابوسعید ابوالخیر

# مرگ نیستی نیست، جدایی از غیر خود است اینجا با غیر علاقه و انتساب و آمیزش است آنجا تنهایی است با خود و اعمال خود که بر سر سفره خویشتن نشسته و محصول عمر خویش را می نگری تا چه داری؟ حنظل داری یا عسل؟ نیش داری یا نوش؟ گلاب داری یا زهرآب؟ « وَ كَلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا » (و همگی اینها بر ما وارد می شوند تنها.) و فراموش نکن با آنکه تنهایی، علم تو و عمل تو با تو است چه هر دو با جانت عجین شده.

(تجلی 7 ص 62)

# آنکه سودا زده جمال محبوب است و در همین سرای حجاب از دیدگانش برداشته شده و انوار جمال و جلال را در همه جا به تماشا می نشیند کجا در فراق صاحب جمال و جلال شکبیا است؟ چنین فردی سفیر مرگ را در آغوش کشیده و چنین سراید که:

(جهان ص 67)

مژده وصل تو کو کز سر جان بر خیزم      طایر قدسم و از دام جهان بر خیزم

(حافظ)

# اگر سوراخی از قبر به دنیا می گشودند بهترین جایی بود که می توانستی دنیا را به تماشا نشینی. اما امروز اگر بخواهی دنیا را بشناسی چاره جز این نیست که خود را در قبر انگاری.

(اندیشه گاهش 26)

# « إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُونَ » طرب انگیز ترین آیه قرآن است. مژده وصل و دیدار محبوب است.

(جهان ش 100)

#.

حرام است عشق بازی جز که با حق      هم او باشد حمیب و حبّ مطلق  
نیازد عشق خوبان چون سراب است      به راه حق گل و گلزار راه است

حضرت اساد

امواج هوا که در بیابان های خشک برای آدمی پنداری آفریند که آن را  
(سراب) گویند، آدمی تصوّر کند آنجا دریایی از آب است و چون رسد و ببیند،  
داند که غرور و فریبی بیش نبود.

دور است سرآب در این بادیه هشار      تا غول بیابان نفریبد به سرابست (حافظ)

در حال احتضار همه بر این سراب رسند، همانان که دل به خیال و پندار بستند  
و یا عاریه داران را مالک پنداشتند، آن جا عمر و سرمایه بر باد رفته، تجارت  
به خسران کشیده، زراعت را آفت رسیده، کیسه تهی و دست خالی در برابر  
حضرت سریع الحساب به شرمساری نامه، ایستاده نادم و پشیمان، زین رو  
بکوش ای عزیز! تا از جهان، جانان حقیقی را دریابی.

(تجلی آخر ص 54)

من نخواهم در دو عالم بگریست      تا بدانم کاین دو مجلس و آن کیست  
بی تماشای گل رخسار او      کر خورم نان، کیروم اندر گلو

(مولوی)

#. دلیل دوستی خداوند یکی آن است که انسان مرگ را ناخوش ندارد؛ زیرا که آن دروازه لقا الله است. این دروازه بس مبارک است و آنان که بر این حیات چسبیده اند کی توانند دل از آن برگیرند؟  
(ترکی ص 106)

#. ای عزیز! دانی که امانت چیزی است که روزی به کسی دهند و روزی از او باز ستانند و کلّ استعدادها و مواهب و عظمت ها که مر انسان را هست همه امانت است و چگونه انسان می تواند با امانت در غرور و جهل و تکبر باشد جز این که امانت را با مالکیت اشتباه کند. و بس شگفت باشد انسان را که بر او محسوس و ملموس است این نکته و هر روز به مشاهده گرفتن امانت از دیگران می نشیند و اصلاً توجه نمی کند که روزی نیز نوبت گرفتن امانت از اوست.  
(از خاک تا افلاک ص 52)

#. امروز به تفکر آن لحظه نشین که در بستری افتاده ای، حس می کنی عده ای در اطراف هستند، اما هیچ کدام را نمی بینی چرا که ساعتی پیش امانت دیدگان را از تو گرفتند و فردای آن روز صدای ایشان را هم نمی شنوی، چرا که امانت گوش ها را نیز ربودند و زمانی دیگر که دانستی هوش و عقل هم از تو رفت نجوای تقسیم اموال تو را با یکدیگر دارند و لحظاتی دیگر تاراج آخرین سرمایه، که عمر تو باشد. و آنگاه راندن به سوی گورستان و پنهان نمودن در خاکدان و رها کردن و جدا شدن و سپس تو را از یاد بردن و برای همیشه در فراموش سرای شهر پوسیدن و بر باد رفتن. روزی که در این اندیشه بودم با چشمان پر آب از میان قطرات اشکم این شعر رنگ ترسیم گرفت.

به مرداد مه رخ فروشی به سوز      بنالید، کز سر بشد نیم روز

خریدار کم بود و سرمایه رفت      به سر آفتاب آمد و سایه رفت

همه مایه را در گذر آب برد      شکسیم ز تن وز دلم تاب برد  
 به دست تھی چون به منزل شوم      به سوی کسان بیوا چون روم؟  
 چو شورید عالم بر این مرد زار      به غمخواری خویشم افتاد کار  
 که من نیز سرمایه دادم به باد      به بی مایگی چون توان زیست شاد  
 چوره توشه در کف نه و مایه نی      شب سرد و تاریک و کاشانه نی  
 چه سود است رفتن در این منزلم      که از گریه آید دو پا در کلم

### حضرت اساد

نکوشیده را توشه چیست؟ و نکاشته را خوشه کجاست؟ آن که عمر به باد داد و قدمی در راه قرب محبوب بر نداشت، بزرگ ترین آرزویش این است که من را که به افلاک راهی نیست کاش روز اول سر از خاک بر نمی آوردم.

(جهان ص 59)

#. از خاکی تا گیاهی و از گیاه تا حیوان و سپس نطفه و زان پس انسانی، از نیستی به هستی و از هستی در خط کمال. بنگر تا خود می روی یا می برندت؟ و اگر می برندت، سزاست که بیاندیشی که با من دست کیست؟ دست ربّ قادر عالمی که مبدل است، مبدلی که تبدیلتش در خط کمال است؛ پس از تبدیل

مهراس، و از مرگ مگریز، که مرگ رهایش از حصر ماده و گریز از مرز  
جهات و پرواز به سوی ملکوت است. چرا که غایت، کاملی است که کمالش را  
نهایتی نیست.

(یک شتاقان ص 12)

# آنچه از ثواب فاتحه جهت اهل قبور و زیارت گورستان ها رسیده، بیشتر  
بهره آن برای دیدار کننده است نه اموات، چرا که بالا ترین عبرت ها را اگر  
ما دیده عبرت بین داشته باشیم در دیدار گورستان توان برد. به شرط آن که در  
خلوت سرای ساکت گورستان کمی درنگ کنی، گاه خود را جای آن ها  
انگاری، گاه از ایشان راز دل شنوی و گاه بر ایشان از دنیا خبر آوری. ای  
عزیز! «الموت باب الآخره» (مرگ در وازه آخرت است) (غزوات حکم امام علی (ع))

با این دروازه آشنا باش تا روز عبور دست و پای خود گم نکنی، چه در آن  
روز همه چیز تمام شده، یاران و کسان همه پشت کرده اند، مالکیت ها همه به  
باد رفته، منیت ها، شخصیت ها، عنوان ها، همه در خاک قبر گم شده، و  
سرای آخرت نزدیک.

(بهدیاس ص 54)

# آیه ای در قرآن مجید جان بخش تر از پیام «إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ»  
نیست، تو از شرق و غرب نیستی، تو زمینی و یا آسمانی نیستی، تو از خدایی،  
رنگ و بوی او داری و هر جا که باشی به سوی او بازگشت داری. انسان غم  
آلوده مصائب دنیا، خسته و فرسوده از گذشتن هزاران پستی و بلندی، آن قدر  
رنجور که هم خود را گم کرده و هم مبدأ و مقصد را، وقتی به این آیه می  
نگردد، همه غم ها زدوده می شود، می داند که هر چند خاکی است رمزی از  
افلاک با اوست.

(حدیث آرزومندی ص 12)

# زندگانی همچون نمایی است که تو در آن نقش سهراب را بازی می کنی  
و زمانه نقش رستم را. تو در آخر به دست رستم زمان کشته می شوی، ولی  
چون پرده فرو افتاد از جای بر می خیزی و می یابی که باز هم هستی و این  
بهترین ستیزی است با خیال که می توانی همیشه از ترس مرگ در امان مانی.

(همان ص 19)

#. ای عزیز! سختی های مرگ، رنج از جدایی علائق است؛ زین رو روح آزادگان از علائق مادی، مرگ را آزادی از قفس است. (همان ص 20)

#. « قُلْ يَتَوَفَّأَكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ؛ » (بگو: کل وجود شما را فرشته مرگ می گیرد هم او که بر شما پاسبان است، سپس به سوی او باز می گردید.) توفی یعنی تمام چیزی را بر گرفتن. بنابراین آنچه به زیر خاک می رود ذره ای هم از وجود حقیقی شما با او نیست و اگر پنداری که با مرگ نیست می شوی پس کیست که به سوی خدا باز می گردد. و رجوع که همه جا برای مرگ استعمال شده به معنی باز گشت است و بازگشت با رفتن تفاوت دارد و بازگشت برای متحرکی است که از جایی که آمده به همان جای باز گردد، آیا از بازگشت به شهر خود هراسناکی؟

(همان ص 21)

#. ای عزیز! بنگر امروزت را با سال قبل، اگر خود را روزی بینی بعد از مرگ روزی به از این داری. آن بهروزی که هرگزت در خاطر خطور نکرده. و اگر خود را بدتر بینی فریاد رس خود باش، که مبادا فردایی دیگر بدتر از این باشی و مرگ تو را دریابد. (همان ص 30)

#. تمایل رجوع به اصل را خداوند در نهاد همه قرار داده، آب ها چون از دریا تبخیر شدند بسا روز ها و ماه ها در پهنای آسمان سرگردانند، تا روزی بر سرزمینی از خاک فرو ریزند، ولی خاک برای آن ها غریبستان است. قطراتی که یار و مونس پیدا نکردند در زمین فرو رفته و دیگر روی اصل و دیار خود را نیافتند، اما آنان که توانستند دست به دست یاران دهند جویبار شدند و دشت و کوه را واپس زدند، با یاری یاران دیگر رودها ساختند. صخره ها را

واپس زدند و رفتند و رفتند تا به دریا رسیدند. در خود بنگر، این میل را نمی بینی؟ تو که از دیار اِنَّا لله هستی، آرزوی اِنَّا الیه راجعون را در جان نداری؟

(جان ص 31)

. #

بشو از نی چون حکایت می کند      از جدایی ها شکایت می کند  
کز نیتان تا مرا ببریده اند      از نفیرم مرد و زن نالیده اند  
سینه خواهم شرح شرحه از فراق      تا بگویم شرح درد اشتیاق  
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش      باز جوید روزگار وصل خویش

(مولوی)

#. اگر مرگ به سوی او رفتن است و لقاء او آرزوی سالک، در واقع از نیستی به هستی رسیدن است. از این رو برای عارف، دنیا قفسی تنگ است و او را در هنگام مرگ ((فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ))

عاشقی را یک فسرده بید      که همی مرد و خوش همی خرید  
گفت آخر به وقت جان دادن      چیست این خنده و خوش استادان؟



## گفت: خوبان چو پرده برگزید عاشقان پیشان چنین میزد

آری ای عزیز! آن دم که تو را می برند به سوی خالقت می برند، بعضی را به حجله وصال و جمال و گروهی به زندان فراق و جلال.

(هائس 41)

#. ای عزیز! بس به تماشا نشسته ای که در حضور گوسفندان یکی را سر می برند تا به آشپزخانه برند و گوسفندان دگر با آن که ناظر این صحنه هستند در نهایت آرامش به چِرا مشغول. اما آنها را اندیشه و تفکر نیست، اما ما که هر روز ناظر از دست دادن هم نوعی هستیم چرا؟! گویی در ذبح خود شکی ندارم، می گویی چه کنم چون از پذیرش مرگم چاره نیست؟ این سخن صحیح است، اما مهم این است که بعد از آنم سرنوشت چیست؟ اگر آن است که بعد از مرگ، فنای ابدی است و رستاخیزی در پیش نیست که در عدم همه یکسانیم، خوب و بد، مؤمن و کافر، ظالم و مظلوم، سرنوشت ها به انجام رسید. اما اگر سخن پیامبران و اولیاء بر حق باشد و حیاتی جاوید به دنبال این حیات، وای بر تنگدستی که از دنیا برای عقبی توشه ای با خود ندارد.

(هائس 62)

#. چقدر حسرت بار است انتظار نیستی را کشیدن، چون مرگ برای احدی انکار پذیر نیست، آن که را اعتقاد به قیامت نیست، در پیش روی جز عدم و سیاهی و محو شدن چیزی نمی بیند. چنین انسانی محصور در زمانی کوتاه و زندانی زمان و مکان است، درختی را می ماند که چند صباحی را سبز و خرم است اما برای سوختن غرس شده است. این انسان هم خود را کوچک و مقهور طبیعت می بیند و هم دنیا را سرای غم و درد و فنا می پندارد. پس ای عزیز! زندان را در گشادن، از تنگنایی بیرون آمدن و به جهانی بی نهایت رسیدن

کجا، و همه علایق و پیوند ها را گسیختن و نابود شدن کجا؟ خوبان را نه تنها هراسی از مرگ نیست که بسا اشتیاق به آن نیز هست. (همان ص 71)

#. دریغ آدمی را که اگر خراشی بر پوست بدنش وارد آید، در صدد بهبود آن است، اگر خاشاکی در چشمش افتد، صد قطره اشک ریزد تا خاشاک به در آید، اگر ذره نانی در میان دندان هایش قرار گیرد به دنبال مسواک آید تا دندانش به فساد نیافتد، اما ساعات عمر را به عبث و احياناً به گناه به دست خود به غارت دهد و خود از کار خود غافل است؛ افسوس آدمی را که فرشته مرگ هر روز بر او می نگرد و در انتظار قبض روح اوست و او مادام از آن در امنیّت به سر می برد. (همان ص 172)

#. چون کسی را در قبر نهی مپندار که او زیر خاک رفت، تو آشیان مرغ را دفن کردی، مرغ از آشیان پرید. (کشرار عمر ص 77)

#. یاد مرگ و درد ها و رنج هاست که از دل بستگی تو به دنیا می کاهد، و گذار از این سرای فریبا را بر تو آسان می کند. (همان ص 94)

#. «گَفی بِالذَّهْرِ وَاعْظَا وَبِالْمُوتِ مُفْرَقًا» (روزگار پند آموز و مرگ جدا افکنده تو را کافی است. (حضرت محمد ص))

ای عزیز! این دو صحنه همه ایام در پیش روی است، مع ذلک سحر شیطان آن را از خاطر انسان می برد، وه که چه سحر عظیمی، به دست خویش، عزیزان را زیر خاک پنهان کرده و دست مرحمت و محبت از سر آنان بر داشته و فردایی دیگر باز، همین دست در آغوش دنیا می افکنیم. آری هرزه درایی دنیا را به گوش جان می شنویم و آن را حکمت پنداریم. گذشتن آن را در هر شبانه روز به تماشا نشسته ایم، ولی آن را ساکن پنداریم. خود را انسان ده سال پیش می انگاریم، با آن که نه روی و نه موی سال پیشین را داریم،

دگرگونی سال و ماه را بس مشاهده کرده ایم، خزان غم افزای باغ و ایام برگ  
ریزان وه که چه پند آموز است، ولی متأسفانه پندار ما بر آن است که بهار  
روزگاران ما جاودانی است. (جهان ص 105)

بانغانا ز خزان بی خبرت می‌مینم آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد

رهن دهر نرفته است شوا این از او که گر امروز نبرده است که فردا ببرد

# سیلاب، کوه ها را می فرساید، طوفان گاه درختان را ریشه کن می کند،  
بسا کاخ های سر به فلک کشیده را زلزله با خاک یکسان کرده، دنیا نهال سر  
سبز بس مه رو را به خاک افکنده، و بس شاهان پارسال را امسال به گدایی  
انداخته، مگر دهر کم با تو سخن گفته؟ روزگار با خاموشی سخن با تو بسیار  
دارد. عزیزا! آن که از مرگ دیگران پند آموخت، بار این سفر می بندد و زاد  
این راه به همراه دارد و آموخته است که خداوندش فرموده:

« تَرَوْدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى » (توشه اندوزید، پس به راستی که بهترین  
توشه پرهیز کاری است (نقره آیه 197) ) (جهان ص 106)

# مبادا تو را که در شبستان برزخ بی چراغی مانی و در وحشت سرای قبر  
بی یار و یاور. بنگر که گر روزی به تفریح از شهر خود خارج شدی زاد خود  
بر گیری که مبادا روزی را بی زاد مانی! چگونه است که برای ابدیت خویش  
با دست تهی آهنگ سفر داری؟

(جهان ص 107)

# ای عزیز! آنگاه که با سجده بر خاک تمنای خود را بر آوردی دل سوی  
آسمان داشته باش. تن یاد آور اصل خویش است جان تو یاد آور خدا باشد. تن  
یادآور « مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ » (از این خاک شما را آفریدیم و به «آن

باز گشت شما است. (ط‌آیه 55) جان شما یادآور « إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ »  
باشد. بساز، بر این خاک در شأن چند روز توقفت بر آن ولی بنا کن در آسمان  
به شأن جاودانگی خویش. (همان ص 109)

#. بسا بنده مؤمن دنیا را با صد رنج و ملال پشت سر نهاده، روزهای پایان  
عمرش را سپری می کند اما می نگرد که هر چند ایام گذشته با صد رنج و  
درد و نا کامی همراه بود، ولی آنچه در بحر عدم افتاد گوهر و سنگریزه اش  
یکسان است. شکر که بر مظلومه ای دامنش آلوده نیست، چنین بنده در حال  
احتضار چون در های ملکوت بر او گشوده گردد، همه رنج ها به گنج ها تبدیل  
گردد و همه نا کامی ها به کام. (همان ص 121)

#. آن انسانی که در مقام یقین منزل گزیده مرگ برای او گشایش در زندان  
است، جانش پرنده ای است که در زندان برایش گشوده شد. که مرغان آزاده را  
هرگز در قفس آرامش نیست، شاهبازان آسمانی را تنگنای عالم طبع هرگز  
آشپان نبود. (همان ص 163)

#. ای عزیز! جانی که از عالم اعلی به اسفل السّافلین نازل شد، بالقوه  
استعداد قرب الهی را داشت، آن کلمه طیّبه الهی بود و چون با عالم طبع در  
آمیخت و در آزمایشگاه خاک از هر امتحان نیکو به در آمد قوه های آن به  
فعلیت رسید اکنون که هنگام باز گشت او به عالم اعلی و دیار اصلی خویش  
فرا رسیده با سرمایه ای سرشار و دست آوردی مرضی حضرت پروردگارش  
به سوی او باز می گردد:

« إِلَيْهِ يَصْعَدُ كَلِمَةُ الطَّيِّبِ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحِ يَرْفَعُهُ » (کلمه طیّب به سوی او  
همراه با عمل نیک بالا می رود (فاطر آیه 10)) (همان ص 168)

#. خداوند مثل پیامبرانی چند به مثل بیان کرده و سپس فرمود: « إِنَّا أَخْلَصْنَاكُمْ بِخَالِصَةِ ذِكْرِي الدَّارِ (ص 46) » خلوص ایشان از آن جهت بود که یاد خانه را زیاد می کردند. عزیزا! خانه آن جاست، این جا مهمانخانه است و تو مسافر آن سرایی.

(همان ص 174)

#. باری ای عزیز! اگر می خواهی دامت به حبّ دنیا آلوده نگردد و آمال تو را نفریبد به ویژه اگر در سرایشب زندگی قرار داری، هر روز آن گاه که خورشید از افق سر بر آورد و روشنگر خانه تو شود با او سلام کن و بگو شاید امروز آخرین دیدار باشد.

(همان ص 177)

#. در قبرستان می نگری که تکاپو ها تمام شد، تکاثر ها تعطیل ماند، منیّت ها فرو ریخت، پندار ها جای خود را به حقایق داد، کاخ نشین ها خاک نشین شدند، صندلی ها را از زیر پای برداشتند و خاک را به جای آن نهادند. کاخ ها فرو ریخت و کوخ ها منزل شد، بستر های حریر را در پیچیدند و خاک نمناک را بستر ساختند. وه که قبرستان را با آدمی بس اندرز است، اما کو اندرز پذیر؟

(همان ص 184)

#. عزیزا! دمی در خلوت بنشین و دم دربند و بیندیش که اگر فریاد جرس بر آمد و به ناچار عزم حرکت کردی چه توشه ها با خود داری و از تعلقات چه با خود توانی برد؟ اُنست با که بود؟ و مونس آینده ات کیست؟ از همراهان زندگی که با تو همسفر می شود؟ آن ساعت که تو را در قبر می گذارند سرمایه ها سنجیده می شوند، وای که آنچه را که می پنداشتم آب است سراب بود، یاران همه دشمن بودند و از تعلقات جز وحشت و حسرت چیزی در دستم نمانده است، در پندارهایم بس طلا به خاک گرائید و بس خاک ها طلا شد، تا فرصت باقی است بکوش که در این بازار مطاعی را خریداری کنی که با خود توانی برد.

(همان ص 187)

#. مردگان را از دنیا و زندگان آگهی است، اما آگاهی علمی، ولی چون بر سر قبرشان روید آگاهی دیداری دارند با آن که روح مرده در زیر خاک نیست ولی چون عمری با پیکر خود مأنوس بود تا آن جا که نوعاً خود را با پیکر یکی می دانست مع ذلک در طول عالم برزخ ارتباط و تعلق به محل آرامگاه خود دارد، بسا ایّامی از عمر خود را در منزلی گذرانیده اید که اکنون از آن منزل به منزل بسا بهتری انتقال یافته اید. مع ذلک خاطرات آن منزل به ویژه منزلی که کودکی خود را با پدر و مادر در آن گذرانیده اید، هرگز از یاد نبرده اید و حتّی با در و دیوارش جاننان مأنوس است. چنین است ارتباط روح در عالم برزخ با محل آرامگاهش.

(هآن ص 188)

#. بدان که پیکر متوفی در قبر است و خود او فعلاً وارد برزخ گشته، دانی فشاری سخت از کجا بر او وارد آید؟ عمری دل به بسی دلداری داده گوشه ای از آن را همسر برد و بخشی را مال و سهمی را جاه، پندارها بر ستایش داشت و دست بر کمر و اعتقاد بر قدرت همه را یک جا ترک کردن کاری آسان نیست. دانی که پزشکان از یک شخص در یک روز دو دندان بیش بیرون نکشند وای از فرشته مرگ که همه را یک جا و در یک دم از جای بر آورد، و آدمی را ناکام رها کند، نهالی که در زمین چندان ریشه ندوانیده را بیرون کشیدن، بس آسان باشد وای از بر کردن درختانی تنومند که در سر تا سر باغ ریشه دوانیده اند.

(هآن ص 193)

#. بسیاری بودند که در جوانی رخت از دنیا بر بستند، مرگ را بس دور می انگاشتند و خدا و عبادت او را برای ایّام پسین و نهاده بودند و تصوّر می رفت که برای بندگی او وقت زیاد است. صد نقشه برای آینده طرح کرده بودند که در میان آن ها یکی بندگی مولای خویش نبود و در لحظه ای کاخ آرزو با نهیب مرگ فرو ریخت: « حیلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ » (بین آن ها و آرزو هایشان بس جدایی افتاد (با آ. 54، )

(هآن ص 385)

# عزیزا! خشکیدن طراوت جوانی، بانگ جرس است؛ آژنگ پیشانی بانگ جرس است؛ سپید شدن مو، بانگ جرس است و خمیده شدن قامتت بانگ جرس است.  
(فریاد جرس ص 34)

# جانی که در گرو عشق هزار وابستگی است، جز در یاد مرگ از دنیا بر کنده نمی شود. عزیزا! جان اولیاء درخت واژگونه است، گرچه از زمین می خورند، ولی ریشه در آسمان دارند. آن که ریشه اش در آسمان است، چون شاخه اش را ببری باز جوانه از سر گیرد، یاد مرگ کمتر اثرش این است که علایق گران بار را از قلب فرو نهد.  
(همان ص 37)

# . بدان که علاقه به مرگ علامت بر کنده شدن از دنیا و رفع تعلق و عشق به لقای پروردگار است و یقین به این امر که با مرگ عدم و نیستی نیست، بلکه ورود به عالمی دیگر است به از این عالم و جهانی برتر از این جهان، اما آن که بر این امر یقین دارد، این دنیای دون را طبعاً نظر ندارد و « احسن » را فدای (حسن) نمی کند.  
(همان ص 56)

# آدمی هستی را دوست دارد و از فنا بیزار است، زین رو چون تصوّر می کند که مرگ نابودی است، از مرگ هراس دارد؛ آنچه در آیات و اخبار در کسب معرفت نفس توصیه شده است، به این جهت بوده که انسان اصالت خویش را در شناخت نفس یابد که آن موجودی جاودانی است و از این منزل غربت به سوی مبدأ و اصل خویش باز می گردد و در حقیقت مرگ، یعنی پیاده شدن روح از مرکب تن که هر کدام از این هر دو همراه به سوی اصل خویش باز می گردند. آدمی را دو نشانه است یکی قالب و تن و دیگری روح که اولی از خاک است و دیگری از افلاک. روح از عالم مجردات است و جسم از مواد زمین، به زبان قرآنی اولی را عالم امر و دومی را عالم خلق نامند. اما عالم خلق آفرینشش در مجاورت زمان است. و بدان که حکما زمان را بُعد چهارم ماده دانسته اند. یعنی هر موجود مادی طول و عرض و عمق و زمان

را داراست. « وَ مَا أَمَرْنَا إِلَّا وَاجِدَهُ كَلْمَحِ الْبَصَرِ » (و نیست عالم امر ما الا همانند چشم بر هم زدنی (ص آیه 72) )

عزیزا! اصالت انسان مربوط به عالم امر است و گرنه بدن او با ابدان سایر پستانداران چندان تفاوتی ندارد و آنان که مقام شامخ انسان را تا حدّ یک پستاندار تکامل یافته پایین آوردند، از عظمت روح انسانی و ملکوت او مسلم غافل هستند. جان آدمی بی بدن بود و باز بار دیگر بی بدن خواهد ماند.

(جان ص 58 و ص 62)

یکی جامه زندگانیست تن که جان داردش پوشش خویشتن

بفرساید آخرش چرخ بلند چو فرسود جامه، باید فکند

تن ما چو میوه است و او میوه دار بچند یکی روز، میوه ز دار

(اسدی طوسی)

# . « وَ لَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْیاءٌ وَ لَکِن لَّا تَشْعُرُونَ » (مپندارید و مگویید: آنان که در راه خداوند کشته شدند، مردگانند بلکه همگی زنده اند، ولی شما نمی دانید. (قره آیه 154)) حیات بعد از مرگ،

خاص شهدا نیست با آن که ما خود بدن شهیدان را به خاک می سپاریم و می دانیم که این بدن از بین می رود، پس چیست با این بدن که آن زنده است و عند ربهم یرزقون است؟ این مقام ویژه شهیدان است و گرنه روح را به کلی مرگ و نابودی نیست، چون نفخه الهی است و خدای تعالی حیات مطلق است.



(جهان ص 66)

#. مپندار که فشار قبر، فشار دیواره های آن بر بدن است، در همین سرای پندار که روزی به سوی خانه روی و بینی که کلّ خانه و دارایی تو در آتش می سوزد. از کسان خود جویا شوی، گویند: همگی در این آتش جان سپردند؛ تو خود را بینی بی سرای و بی کس و بی دارایی، دست خالی، سرای ویران، و سرمایه بر باد رفته بنگر که در این حال، فشار به کدام اندام تو رسد، این است نمونه ای از فشار قبر!

(جهان ص 71)

#. مرگ، واقعیتی است بر اساس حق، یعنی اگر مرگ نبود، عدالت نبود چرا که تاریخ بس ظالم را مشاهده کرده ای که در این دار به سزای اعمال خود نرسیده و حتی با مرگ طبیعی دنیا را ترک کردند و بسا مظلوم که در این سرای به حقوق حقّه خود نرسیدند. مسلم خداوند حکیم این دار را عبث و نگذاشته است.

(جهان ص 73)

#. عزیزا! بر حسب حرکت جوهری موجودات همگی در سفرند تا هر موجود بالقوه به نهایت فعلیت خود رسد. و مرگ نهایت سفر در دار مُلک و آغاز سفر منزل دوّم که برزخ است می باشد؛ روزی ولادت او در رحم مادر بود و بعد از نه ماه ولادتی دیگر در دار دنیا داشت و مرگ ولادت او در عالم برزخ است. و چون بدن با توجه نفس قیام و بقا داشت هر آنگاه نفس نظر از بدن بر دارد، بدن از کار و حیات باز ماند و نفس در راه کمال به هجرت خود ادامه دهد. و اگر تو را هر روز در زندگی به از دیروز بود و در حقیقت روز بیه بودی از مرگ نهراس، که جهان بعد، هزاران بار از این سرای غرور به بود.

(جهان ص 76)

#. از آغاز زندگانی، حیات تو تجلی حیات حضرت حی بود و در طول زندگانی حضرت حافظ تو را محفوظ داشت و چون این نظر برگیرد، حضرت ممیت در کار آید و در حقیقت حیات و مرگ همه در پرتو توجّهات و تجلیات اسماء او بود و در هر مرحله داستان «إِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ» در کار.

(همان ص 77)

#. ای عزیز! حیات و مرگ نه خاص انسان که این قانون مستمر در کلّ جهان طبیعت در کار است. هیچ موجود، موجود دیروز نیست و موجود فردا موجود امروز نخواهد بود. در قاره عظیم بدن که کشور های مختلف با ساکنان مختلف دارد و جمعیت آن هزاران برابر کلّ جمعیت کره زمین است، مادام سلول هایی می میرند و سلول های دیگری متولد می شوند، این مسئله را در سلول های مو و ناخن به روشنی می یابی:

« إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ » (اگر خواهد بزد شما را و خلق جدیدی آورد (برایم آیه 19). ) بنابراین آن که دانست از آغاز حیات با مرگ و زندگانی پنجه افکنده است، دیگرش از مرگ هراسی نیست، اما خدا کند این تبدّلات او را به کمال کشاند نه نقص.

(همان ص 82)

#. عزیز! در قبض روح خواه فرشته مرگ خواه رسولان دیگر در کار باشند، اصل انجام کار از ناحیه حضرت پروردگار است که اوست هم قابض هم باسط هم یحیی و هم ممیت، ولی بعضی مفسّرین را نظر بر این است که جان اولیاء و مقربین را حضرت پروردگار خود دریافت می کند و بقیّه افراد را ملک الموت.

(همان ص 90)

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست      روزی رخس ببینم و تقدیم وی کنم

# می شناختم شخصی را که در احتضار چند روز بی هوش بود، صبحگاهی با وحشت از خواب برخاست و فریاد بر آورد که این هیولای وحشتناک را بیرون کنید، این جمله گفت و بر زمین نقش بست. و آشنایی را می شناختم که پیر زنی پاک دامن و متهجد بود و چون به واسطه سگته قسمتی از بدنش فلج شده بود و برای او دختر پرستاری استخدام کرده بودند. این دختر پرستار می گفت: من داشتم روی چرخ او را می گردانیدم به ناگاه گفت: این سیّد زیبا رو به خواستگاری من آمده مگر نمی بیند من پیر زنی مسن هستم! من به شوخی گفتم: او را حوالت به من ده این جمله من تمام نشده بود که همچون چراغی به خاموشی گرایید. و شخصاً بر بالین یکی از بستگان بودم که در حال اغما بود، اما به ناگاه اشارت به سقف اتاق کرد و گفت: دو فرشته باغ ها و بستان های خود را دارند به رخ من می کشند، من چه کارم به این گلزار ها آن شب ساعات آخرین زندگانی اش بود. باری این هاست نموداری از حالات سفر خوبان، ولی هستند کسانی که خداوند برای پیامبرش سرنوشت آن ها را این گونه بیان می کند:

« وَ لَوْ تَرَىٰ إِذْ فَزَعُوا فَلَا قُوَّةَ وَاُخِذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ » (کاش می دیدی آن هنگام که مرگ نابکار را می خواهند قبض روح کنند که چگونه ناله و فریاد بر آورند و گرفته می شود از مکانی بس نزدیک (بآیه 51))

(بآن ص 101)

# میندار که آدمی چون از مرگش خبر یافت، در آن دم می تواند عوض شود. فرمایش رسول خداوند(ص) است که هر کس آن گونه می میرد که زندگی کرد و آن گونه محشور می شود که می میرد. روزی مرا خواندند تا بر بالین محتضری شهادتین گویم، در کنارش به مهربانی نشستم و مدتی از لطف و عفو و گرم پروردگار گفتم، سپس توصیه کردم تا شهادتین را با من تکرار کند. دیدم به جای شهادتین نام شخصی را می آورد و با خشم نسبت با او بد می

گوید. چون تفحص کردم نام مستأجر دکانی بود که چند ماه مال الاجاره اش را پرداخت نکرده بود. باری این است مرگ آن کسان که چند ریال وجه گذران دنیا را بر نام و ذکر پروردگار در زندگی ترجیح داده اند. و بدان که هر چه جز خدا در دل نشست در هنگام کوچ پایبند انسان است. (همان ص 106)

#. مردی بود زاهد و عابد، حالات عجیبی داشت نامش (حاج مؤمن) بود. بنده چند داستان را از زبان خودش شنیدم از جمله این که فرمود: (سید علی خراسانی) اوایل هفته گذشته به من فرمود، شب جمعه آینده سعی کن در حجره من باشی، چرا که شب آخر عمر من است. آن شب بعد از نماز در حجره اش حاضر شدم، از همه دم شادمان تر بود، مقداری شیر روی آتش داشت، جرعه ای از آن نوشید و بقیه را برای من ریخت سپس فرمود: من امشب از دنیا خواهم رفت. کار تجهیز من با جناب سید هاشم. فردا عدالت که همسایه مسجد است، می خواهد کفن مرا متقبل شود، قبول نکن؛ ولی از حاج جلال قتاد قبول نما. این بگفت و رو به قبله نشست و مشغول تلاوت قرآن شد من در گوشه حجره با ترس متوجه حالات او بودم، سپس قرآن را زمین نهاد، قریب یکصد بار کلمه طیبه لا اله الا الله را تکرار نمود. سپس ایستاد و چند بار عرض کرد: السلام علیک یا جده، سپس رو به قبله خوابید و گفت: یا علی یا مولای و به من گفت: مترس و به من نگاه مکن، من از دنیا نجات یافته به جوار جدّم می روم. چند دقیقه ای پیش نگذشت که چشمانش روی هم افتاد و خاموش گشت و به رحمت ایزدی واصل گشت.

(همان ص 108)

#. استادم مرحوم آیت الله حسنعلی نجابت که حوزه ای جدید التاسیس داشت یک سال قبل از رحلت به بنده فرمود: قرار بود بروم، دیدم این حوزه روی پای خود نایستاده، گفتم یک سالی صبر کنم و از رفتن صرف نظر کردم. سالی بعد از این سخن، صبح درس فرموده بود و عصر درس داشت. ربع ساعت قبل از غروب که درس ایشان تمام می شود، مقداری نبات از گنجینه به در آورده بین طلاب تقسیم می فرماید و سپس درب را به روی خود می بندند. دقایق بعد که طلاب در انتظار جماعت نشسته اند، در می یابند که ایشان دیر کردند و به جماعت حاضر نشدند، فرزند ایشان به تفحص می رود، ولی می

ببند که ایشان جان به جانان تسلیم کرده و منحصرأً چند کلمه بدهی خود را روی قطعه کاغذی کوچک نگاشته اند.  
(همان ص 115)

# . عارف کامل آیت الله حاج جواد انصاری ره فرمودند: مرحوم هیدجی ره تا آخر عمر مجرد زیست و همسر اختیار نکرد، لذا در مدرسه می زیست و در نزد طلاب بسیار محبوب القلوب بود؛ روزی به طلاب مدرسه می فرماید: فردا شب می خواهم عروسی کنم و شب زفاف من است، طلاب از این خبر بسیار خوشحال شدند و به او تبریک گفتند، ولی فردا شب به جای مجلس عروسی در تشییع پیکر پاکش شرکت کردند.

(همان ص 121)

عاشقانی که با خبر میرند      پیش معشوق چون شکر میرند  
از ازل آب زندگی خورند      لاجرم شیوه دگر میرند

(مولوی)

# . چون آدمی گلزاری پرورد و رنج آن برد تا گلزار او به گل نشست، قدم بر کوچه باغ گلزارش که گذاشت بوی گل های پرورده را استشمام می کند و شوق وصول به آن گلزار در او ازدیاد یابد، مؤمن را در حال احتضار چنین حالی است، آشفته گی ها به آرامش می گراید و غم به شادی، و اندوه ها به نشاط، بیش از هر جاذبه که او را هست پرده برداری از جمال محبوب است که تجلی جمال برای خوبان صدها برابر این عالم سفلی است: « وَجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ اِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ » (قیامت آیات 22 و 23)

(همان ص 123)

# . بدان که بسا رنج درد احتضار روزها و ماه ها ادامه یابد، وای بر آن انسان که بعد از آن همه رنج ساعتی که می خواهد این رنج آباد را ترک کند با چنین شکنجه هایی مواجه شود:

« فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهُهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ » (چگونه تاب می آورند آن گاه که فرشتگان عذاب بر روی ها و پشت سرشان می زنند) (آیه 27)

آن یک که راهبر دوزخ است بر چهره او می کوبد که: ای بدبخت! این همه فرصت داشتی و خیری با خود نیاوردی و دیگری بر پشت او که از بازار دنیا جز متاع غفلت و گناه و ظلم پشت سرت نمی بینم، این سرنوشت را طالبی، یا مواجه ای این چنین را:

« الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ أَدْخَلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ » (پاکان را آن گاه که فرشتگان جانیشان را می ستانند با ایشان گویند: درود باد بر شما، بفرمایید به بهشت به آنچه کردید. (گل آیه 32))

(جان ص 124)

#. بعد از ایمان، بالاترین باز دارنده از گناه و حبّ دنیا، یاد مرگ است.

(جان ص 128)

#. اگر گاه یاد مرگ نمایی ساعتی که آمد، با ورود آن نا آشنا نیستی، ضمناً یاد آن تو را آمادگی دهد که چون آید دست و پای گم نکنی و خود ثوابی بس عظیم باشد و از عشق تو به دنیا بکاهد. « أَفْضَلُ الزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا ذِكْرُ الْمَوْتِ، أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ ذِكْرُ الْمَوْتِ، أَفْضَلُ التَّفَكُّرِ ذِكْرُ الْمَوْتِ فَمَنْ ثَقَّلَهُ ذِكْرُ الْمَوْتِ وَجَدَ قَبْرَهُ رَوْضَةً مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ » (یاد مرگ برترین زهد در دنیا، بر ترین عبادت و بالا ترین تفکر است، پس هر آن کس یاد مرگ وجودش را پر کند، گور خود را باغی از گلزار های بهشت یابد (جامع الاخبار ص 473))

(جان ص 135)

#. ای عزیز! مگوی چند از مرگ می گویی! خواهم که از چاه غفلت بر آرمت، این تلخی را دنبال شیرینی است و این اشک را دنبال لبخند. و گفته اند که اگر کسی تو را بترساند تا بعداً امین شوی، به از آن که تو را ایمن کند و بعداً بترسی.

(جان ص 139)

# ای عزیز! آن منتظری که به نوید «إلى الله المصير» عمری دل خوش دارد و طول عمر را ایام سفر و مرگ را وصول به حضر، دنیا را زندان و آخرت را پایان فرصت و گشایش در زندان می دانست، برای او مرگ، روح و ریحان است.

(همان ص 147)

# حضرت علی(ع) فرمود: «مَنْ أَحَبَّنِي وَجَدَنِي عِنْدَ الْمَوْتِ بِحَيْثُ يُحِبُّ وَ مَنْ أَبْغَضَنِي وَجَدَنِي عِنْدَ مَمَاتِهِ بِحَيْثُ يَكْرَهُ» (هر آن کس دوست دار من باشد، به هنگام مرگ مرا به صورتی که دوست دارد ملاقات کند و هر آن کس دشمن من باشد، به هنگام مردن به شکلی که دوست ندارد مرا می بیند. بحار الأنوار ج 6،

ص 188).

مسلم است که حضرت علی(ع) را همه می بینند. اما این دیدار برای همه یکسان نیست و برای همه سودمند نباشد. آنان که در جنگ به دست حضرت کشته میشدند، علی(ع) را می دیدند، سلمان و ابوذر هم بسا هر روز با آن حضرت ملاقات داشتند. روشن است که این دو دیدار یکسان نباشد. (همان ص 150)

# بدان که همان طور که انسان می تواند چیزی از سرمایه خود را به کسی تقدیم کند برای مردگان نیز این امکان هست، انفاقی و یا عمل خیری که از او سر می زند، ثواب آن را به شخصی که از جهان رخت بر بسته هدیه نماید. به ویژه آنان را که بر تو حقی دارند، چون پدر و مادر و اساتید و بستگان و دانی که نماز فوت شده از پدر و مادر قضای آن بر عهده پسر بزرگ تر است، و چقدر چشم داشت دارند آن والدینی که بدهکار واجبی از فرائض خویشند که بسا حکم عذاب برای ایشان صادر شده و نجات آنها منحصراً به دست فرزندان ایشان است، و اگر پسر بزرگ تر را این همّت نیست فرزندان دیگر او لازم است به این کار پردازند، و بسا اگر توان و وقت این کار را ندارند می توانند با پرداخت مبلغی دیگری را به این کار اجیر کنند.

(همان ص 157)

# ای عزیز! تا در قید حیاتی، مرگ بهترین پند آموزی است که با تو راست گوید، موعظه و سخنش را همه می شنوند، و صدای پایش را در رهگذری بس شنیده اند. بس دیده ای که به هر جا که خواهد وارد شود، هیچ مانع و ردایی او را نیست و به هر خانه که خواهد در آید، در بر او باز است. بی زبان، پند دهد و بی گفتار عبرت آموزد، در هر جا که در آید مردم به لرزه در افتند و چون بگذرد، صدای شیون بدرقه راه اوست. هم اوست که دفترها را می بندد و راه پاداش و مزد را می گشاید، عمری بر خویشتن خویش حجاب و پرده بودی، هم اوست که پرده را واپس می زند و تو را به تماشای خویش می نشاند، بسا فاصله اش با تو چند قدمی بیش نیست، اما تو او را نمی بینی. بر هر که از آشنایان و دوستان تو وارد شد، بر تو سلام کرد و پیام داد که به زودی خدمت تو هم می رسم و تو آن قدر جسورانه با او برخورد داشتی که گویی برخورد او فقط با دیگر کسان است. او آشنایی است که ولو از او بگری او از تو نخواهد برید، با همه آشنا است و فهرستی از ساعات ملاقات با بندگان را در دست دارد. اما متأسفانه ما از ساعت ملاقات به او بی خبریم اما یقین داریم که نام ما در این فهرست درج است. هر شب که آمد، آن شب را بر تو جاودانی ساخت و هر روز که آمد، شبی دنبال آن را نخواهی دید، آن گاه که سفره روزی تو را برچید دیگر سفره ای برای تو انداخته نشود. (بها ص 162)

# « أَصْدَقُ شَيْءٍ الْأَجَلُ » (راست ترین چیز، اجل و مرگ است) (غرر الحکم)

(ص 161)، و حکمت حضرت پروردگار چنان اقتضا نمود که این سر رسید در طول عمر همه یکسان نباشد و اگر آدمی از زمان مرگ خود آگاه بود، هرگز شیرینی حیات را درک نمی کرد و بسا جز در روزهای پایان زندگی، غفلت دوری از مرگ او را به عصیان و طغیان می کشانید. و چقدر جالب است که همه روز امکان ورود اجل و سر رسید عمر می تواند باشد، تا آدمی همه دم ساز سفر آماده دارد، و حبّ دنیا او را در عالم طبع میخ کوب نکند.

(بها ص 166)



# آدمی را لحظاتی در انتظار است که از حیات این جهانی نا امید می شود و می داند که رفتنی است، در این لحظات بهترین حال آن است که دل متوجه الطاف الهی و غفران او باشد، چون ما از افعال نیک همه را نتوانستیم انجام دهیم و آنچه را که انجام داده ایم معلوم نیست که گونه ای باشد که در خور احسان پروردگار و ثواب باشد و از ریا و سمعه به دور مانده باشد. و از اعمال ناشایست هر آنچه بوده بسا در نامه عمل ما چیزی که یافت نشود نیست، و بسی اوامر را نا دیده انگاشتیم و بسا منکرات را که گوشمان بدهکار ترک آن ها نبود؛ بنابر این بر این امور به دفتر اعمال خویش هیچ نتوان امید بست، اما از غفران و فضل پروردگار نتوان ناامید شد؛ با این ترتیب چشم محتضر فقط باید به سوی رحمت و فضل باشد و اگر محتضر بنده ای گریز پای خود را ببیند، با خدای خویش این زمزمه را داشته باشد.

(بها ن ص 220)

رسم است که مالکان تحریر  
آزادکننده پیر

ای بنده نواز عالم آرای  
بربنده پیر خودبخشای

(صدی)